آسیب‌شناسی و افول قدرت نهضت سربداران

امین مویدی‌زاده[1]

چکیده:

تاریخ ایران عرصه‌ی پر فراز و نشیبی از رخدادها و حوادث گوناگون است. یکی از این رویدادها که انقلابی با رنگ و بوی ملی و مذهبی بوده، قیام سربداران سبزوار در قرن هشت هجری می‌باشد. نویسندگان و پژوهشگران متفاوتی درباره‌ی این قیام و به ویژه علل عروج آن قلم زده‌اند که هدف مقاله‌ی حاضر ذکر گزیده‌ای از نظرات ایشان، بررسی و نتیجه‌گیری از آنهاست. دیگر اینکه این مقاله می‌کوشد تا برخی از آسیب‌ها، عیوب و نواقصی که حکومت سربداران، حاکمانش و مردم جامعه‌ی سربداری را دچار خود کرده بود تبیین و تحلیل کند و نهایتاً دلایل روشنی را برای سقوط آنها ارائه دهد.

واژگان کلیدی: سربداران، آسیب‌ها، زوال

---

۱. دانشگاه حکیم سبزواری

مقدمه:

ایرانیان هیچ‌گاه در طول تاریخشان ظلم و تعدّی را نپذیرفته‌اند و حتی به خاطر رفع جور و ستم بارها و بارها در برابر ظالمان تا پای جان ایستاده‌اند. این بار نیز شاهد گونه‌ای دیگر از مبارزه برای آزادی در گوشه‌ای از تاریخ ایران هستیم؛ قیام سربداران. اما تنها قسمتی از تاریخ سربداران اختصاص به این مبارزه دارد و ماجرای آنها دارای ابعاد دیگری نیز هست که نباید به هیچ دلیل و بهانه‌ای از آنها چشم پوشید. همیشه ذات انسانی درگیر نزاعی است که میان نیکی و پلیدی یا همان خیروشر برقرار است، نزاع و کشمکشی که آدمی، حرکات و آثار او را در طول زندگی تحت تاثیر قرار می‌دهد. به عبارت دیگر درگیری میان دو نیروی یاد شده اعمال انسان را اعتبار می‌بخشد، یا آنها را ارج بیشتری می‌دهد یا از ارزششان می‌کاهد. آری، همین جنگ میان خیروشر است که تاریخ را می‌سازد.

سربداران نام جنبشی از شیعیان ایران در سده‌ی هشتم هجری بود که به دست شیخ خلیفه مازندرانی تشکیل شدو تیمورگورکان آن را از پای درآورد. حال با پی گرفتن تاریخ ایشان از آغاز تا انجام می‌کوشیمتا عواملی که سربداران را به سمت نابودی و سرنگونی سوق داد، مشخص سازیم.

در ابتدا فضای فرهنگی جامعه‌ای که قیام مورد بحث درآن رخ داده را توصیف می‌کنیم.

"بدین سبب در اکثر خراسان فتنه‌ها برخاست و خلایق خود چنان محب فتن‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که به خیال شراب آن عربده‌های مستانه بنیاد نهند" (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۱/۱)

اینکه مردمی به جای علاقه به تفکر و عقلانیت اینگونه دوستدار فتنه‌ها باشند، خود زمینه‌ی نابودی زودرس فرمانروایان خویش را فراهم می‌کنند.

"نهضت سربداران، تحت رهبری شیخ خلیفه‌ی مازندرانی و به منظور رویارویی با ظلم و ستم ایلخانان مغول دریکی از تیره‌ترین ادوار تاریخ ایران نطفه بست ولی همانند سایر انقلابات قرون وسطایی، مردم به دلیل عدم توانایی رهبری نهضت درهمان ابتدا به کنار رانده شدند و نماینده‌یی از جناح بزرگ زمینداران وارث دستاوردی شد که نتیجه‌ی از خود گذشتگی آنان بود" (حسن بیگی، ۱۳۶۸: ۱۶۷)

دیدیم پدیدآورندگان این جنبش در همان گام‌های اول، صحنه‌ی تاریخ را ترک کردند و جای خود را به کسانی دادند که هدف اصلیشان رسیدن به قدرت بیشتر برای نیل به اهداف دون شخصی بود.

"امرای سربدار هرچه جلوتر رفته‌اند از مردم دورتر شده‌اند و کاهش مالیات‌ها وانجام پاره‌یی اقدامات عمرانی پراکنده در واقع حق‌السکوت ناچیزی است که به عنوان دلخوشکنک به طبقه‌ی فرودست داده شده تا به مخالفتی جدی برنخیزد" (همان، ۱۷۰)

مطلب بالا نیز به هیچ وجه با آرمان‌های یک انقلاب مردمی مطابق نیست و همین عدم تطابق به آسانی درحرکت نهضت سربداران خلل وارد کرد. حال برای داستان کشته شدن عبدالرزاق، نخستین حاکم سربدار، به دست وجیه‌الدین مسعود، برادر خویش، مطلبی را در ادامه می‌آورم تا در آسیب‌شناسی بهتر سربداران یاری کننده باشد.

"این داستان شایسته‌ی اعتماد نیست. زیرا اکثر مورخین وجیه‌الدین مسعود را صاحب تمام فضایل دانسته می‌کوشند عمل برادرکشی را از طرف او به تمایلات و مقاصد نجیبانه‌ی وی نسبت داده موجه جلوه دهند و از سوی دیگر با تمام وسایل عبدالرزاق را لجنمال سازند. واقع امر این است که مبنای نظر مورخان نسبت به این دو برادر علل دیگر دارد: زیرا عبدالرزاق علیرغم منشاء اعیانی خویش به گفته‌ی همان مورخان تا پایان پیشوا و رهبر توده‌ی روستاییان باقی ماند و حال آنکه وجیه‌الدین مسعود در روزگار حکمروایی خویش نشان داد که نماینده‌ی جناح اعتدالی سربداران صاحب زمین است" (پیگولوسکایا، یاکوبوسکی، پطروشفسکی و همکاران، ۱۳۵۴: ۱۹-۴۱۸)

به این ترتیب شاهد آن بودیم که فردی که بیشتر طرفدار قشر روستایی و ضعیف جامعه‌ی سربدار است توسط برادر و همخون خود که این ویژگی نیکو را دارا نیست کشته میشود. این همان جنگ قدرتی است که در آینده نیز موجب ریختن خون سربداران به دست سربداران می‌گردد.

"در کشور سربداران-به استثنای چند سالی که حکومت در دست کلو اسفندیار و خواجه شمس الدین علی بوده است همواره عناصری که از میان اعیان و بزرگان سربداران برخاسته به لشکریان متکی بودند-حکمرانی می‌کردند.دولت سربداران یک دموکراسی روستایی نبود بلکه

دولت خرده‌ی مالکین شمرده می‌شد ولی در عین حال فقط به سبب گذشت‌های مهمی که به روستاییان کرده باقی مانده بود" (پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ۹۸)

که البته پطروشفسکی در ادامه‌ی مطلب فوق می‌نویسد که حتی اینگونه هم همه‌ی آرزوهای روستاییان جامه‌ی عمل نپوشید (همان، ۱۰۰) بیشتر سردمداران سربدار از گروهی خاص برگزیده می‌شدند و تمامی خواسته‌های روستاییان که البته قشر بزرگی از آن جامعه را تشکیل می‌دادند هم اجرایی و محقق نمی‌شد، به این شکل آرام آرام خطری بزرگ برای ادامه‌ی حیات آن حکومت بوجود آمد.

در اوایل سال ۷۸۲هـ‌ق اختلافات داخلی و خارجی باعث تضعیف دولت سربداران شد (آژند، ۱۳۶۵: ۸۷) عامل اختلاف، آسیب و آفت دیگری است که اگر درمیان سلسله‌ای بیفتد، بنیان‌هایش را سست می‌کند و آن را از پای درمی آورد، هم چنان که این آفت درمیان امرای سربدار هم افتاد و به جای اینکه آنها را هوادار و هواخواه یکدیگر نماید، بذر بی‌اعتمادی وعناد را میانشان پاشید.

"پهلوان حسن دامغانی در این حال بعداز هزیمت استرآباد به محاصره قلع شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه‌ی سبزوار را گشادند به سبزوار دخول کرد و مردمان می‌پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا می‌کردند که آفتاب دولت خواجه حسن به کوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین می‌گفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است و خواجه نقاره به نام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد وتعزیت امیرزاده لطف‌الله بداشت و کتابت به سرداران نوشت که شما بدین دامغانی حرام‌نمک بد اصل چه می‌کنید و از ملازمت او عار ندارید، اینک خزینه را قسمت می‌کنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو میایید" (دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۲۱۵/۱)

سربداران طریق خدعه و خیانت را پیش گرفتند و به راحتی هرچه تمامتر یکدیگر را به قتل رساندند، شگفت‌انگیز اینکه با این همه رذیلت و زشتی داعیه‌ی حکومتی شیعی را داشتند در حالی که این رفتار و منشو گفتار اصلاً با اسلام محمدی و تشیع علوی هم‌خوانی ندارد.

نبود یک ایدئولوژی، ایمان قوی و اعتقاد فقهی معلوم و مشخصی در میان رهبران وپیروان سربداران یکی دیگر از عوامل فروپاشی این جنبش است(امین‌زاده، ۱۳۸۴: ۱۸۷)

آری، برای بقای یک نظام علاوه بر وجود یک سیاست درست و منطقی، باید حاکمان و مردمی که بر آنها حکومت می‌کنند، هر دو مجموعه‌ای از اصول و عقاید ایمانی چنگ بزنند و الا آن حکومت نمی‌تواند بیش تر از دوره‌ای کوتاه ادامه‌ی حیات دهد.

"عامل دیگر فروپاشی این جنبش، جنگ‌های سربداران با مخالفان خارجی خود مانند طغاتیموریه، حاجی قربانیها، آل‌کرت و غیره بود که نقش مهمی در انحطاط آنها داشت زیرا سربداران به همین دلیل هرگز فراغت آن را نیافتند که دولت یکپارچه‌ای تشکیل دهند و آرمانهای اجتماعی و اقتصادی خود را پیاده کنند" (همان، ۱۸۷)

حاکمان سربداری در دوره‌ی حکومتشان فرصت کافی برای رسیدگی به ساختارهای جامعه‌ی تحت سلطه‌ی خود را نداشتند و قسمت اعظمی از این زمان را صرف جنگ‌های گوناگون کردند که این قضیه در رقم خوردن پایانی بد برایشان بی‌تاثیر نبود.

اینجا هم مطلب دیگری را از امین‌زاده اقتباس می‌کنم که به عوام‌فریبی و خیانت بعضی از امیرانسربدار چون خواجه علی مؤید در پیوستن به دشمنان سربداران اشاره داشته و می‌گوید اینهم از عواملیست که به روند نابودی این جنبش و خیزش مردمی شتاب داد (همان، ۱۸۸)

و مثالی دیگر از شیخ حسن جوری پیشوای دینی سربداران برای آسیب اخلاقی عوام‌فریبی: "شیخ حسن بغایت کلماتی عام فریب داشته است، چنانکه به مدتی اندک مردم بسیار مرید و معتقد او گشتند به مرتبه‌یی که جان خود به سخن او درمی باختند" (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۰/۱)

خوب عامل دیگری که در سقوط سربداران دیده شده فریبکار و تردامن بودن برخی از سران این سلسله است. ایشان به جای اینکه با راستی و درستی مردمان را گرد خویش جمع کنند آنها را فریفتند، به گمان من این نیز می‌تواند به عنوان دلیلی دیگر برای افول سربداران مدنظر قرار گیرد. در آخر این نکته را یاداور می‌شوم که اگر ما مدت زمان اندکحیات سربداران را با تعداد حاکمان آنها قیاس کنیم به خوبی می‌توانیم عمق بحرانی که ایشان با آن دست به گریبان بودند را دریابیم.

نتیجه‌گیری:

دیدیم که ضعف حکومت سربداران محصول همان کاستی‌ها، نواقص و آسیب‌هایی بود که در بدنه‌ی این حکومت رخنه ایجاد کرد و عاقبت ساختار آن را از هم پاشید. آنها به شر گراییدند، علیه یکدیگر خدعه کردند، دو دستگی و چند دستگی میانشان پدیدار شد، از مردم فاصله گرفتند، از عقلانیت دور شدند، برادر، مشاور و هم‌کیشان خود را با بیرحمی کشتند، باز هم فاصله‌شان تا خرد و خردورزی بیشتر شد، دست یاری به سوی دشمن یازیدند و سرانجام به دست همان بیگانگانی که بر آنها شوریده بودند، نابود شدند.

منابع

۱. آژند، یعقوب (۱۳۶۵). **قیام سربداران**. تهران: کتاب‌های شکوفه.

۲. امین‌زاده، علی (۱۳۸۴). **جنبش‌های شیعی در تاریخ ایران (با نگاهی ویژه به سربداران)** سبزوار: امیدمهر.

۳. پطروشفسکی، ای. پ (۱۳۵۱). **نهضت سربداران خراسان**. ترجمه‌ی کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام.

۴. پیگولوسکایا، ن. و، یاکوبوسکی، آ. یو، پطروشفسکی، ای. پ، بلنیتسکی، آ. م و استرویوا، ل. و (۱۳۵۴). **تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم میلادی**. ترجمه‌ی کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام.

۵. حافظابرو، عبدالله (۱۳۸۰). **زبده‌التواریخ**. تهران : وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.

۶. حسن بیگی. م (۱۳۶۸). **سربداران**. تبریز: انتشارات تلاش.

۷. دولت شاه سمرقندی. (۱۳۶۶). **تذکره‌الشعرا**. تهران: انتشارات کلاله‌ی پدیده.